

فصلنامه تاریخ اسلام

سال پنجم، بهار ۱۳۸۳، شماره مسلسل ۱۷، ص ۹۵-۱۱۸

نبردهای «المنصور محمد بن ابی عامر» در اندلس

مصیب چراغی*

المنصور محمد بن ابی عامر، حاجب قدرتمند هشام (المؤید) خلیفه اموی اندلس (خلافت ۳۶۶ - ۳۹۹ ق) بود. دوران او مقارن است با آغاز ضعف نظامی و آشفتگی و هرج و مرج حکومت مسلمانان در اندلس. از این رو مسیحیان جرأت یافتند که به سرحدات و مرزهای اندلس تجاوز کرده و به غارت و کشتار پردازند. المنصور از شخصیت‌های بزرگی است که در این اوضاع پریشان و آشفته، به فکر دفاع از قلمرو مسلمانان افتاد و ضربه‌های متعدد و هولناکی بر پیکره‌ی دولت‌های مسیحی شمال اسپانیا وارد ساخت. این مقاله، به بررسی سلسله نبردهایی که میان المنصور و اسپانیای مسیحی رخ داده است می‌پردازد.

واژه‌های کلیدی: اندلس، اسلام، مسیحیت، المنصور محمد بن ابی عامر، لیون، قشتاله،

جلیقیه، نبرد شنت یاقب.

* کارشناس ارشد تاریخ و تمدن ملل اسلامی - دانشگاه تهران.

شخصیت المنصور بیش از هر چیز، شخصیتی نظامی است. او توانست مسیحیان شمال اسپانیا را تا حدود ماورای جبال پیرنه براند و آنان جز این که هراسان و ترسناک شاهد اقدامات نظامی او باشند چاره‌ای نداشتند. دوران حکومت تقریباً بیست و هفت ساله‌ی وی (۳۶۶-۳۹۲) سراسر در جنگ و نبرد در راه دفاع از اسلام سپری شد؛ به طوری که مسیحیان او را عذابی از جانب خدا بر خود می‌شمردند و پس از مرگ او نفس راحتی کشیدند. چنانکه راهبی مسیحی، پس از مرگ المنصور گفته بود:

منصور مُرد و در جهنم مدفون شد.

که این بیانگر عمق کینه و دشمنی مسیحیان نسبت به این شخصیت مبارز مسلمان است. ایام حکومت المنصور محمد بن ابی عامر، یکی از دوره‌های مهم در فعالیت‌های نظامی اندلس بوده است. تعداد جنگ‌های وی را بین پنجاه و دو تا پنجاه و هفت جنگ نوشته‌اند.^۱ المنصور خود شخصاً در این نبردهای بی‌امان شرکت داشته. و تقریباً از تمامی آنها پیروزمندانه بیرون آمده و در هیچ یک از آنها شکست نخورده است. اما اسناد زیادی درباره‌ی این جنگ‌ها در دست نیست و درباره‌ی آنها به تفصیل سخن گفته نشده است.^۲ این سردار جنگجو و متعصب، با ذکاوت و زبردستی نقشه‌های جنگ را طرح کرده و سپاهیان را به سوی اراضی مسیحیان رهبری می‌کرد. به طوری که در دوران حکومت المنصور مسیحیت در لبه‌ی پرتگاه قرار گرفت و انتظار می‌رفت که مسیحیت به کلی از اسپانیا ریشه کن شود. او اماکنی را که قبلاً پرچم اسلام در آن به اهتزاز در نیامده بود در نوردید^۳ و لشکریان او قدم به جاهایی نهادند که تا آن زمان پای هیچ مسلمانانی به آن‌جا نرسیده بود. در این میان دو حادثه، مقارن روزگار حکومت المنصور، فرصت پیروزی را برای وی فراهم کرد. یکی انتقال پایتخت فاطمیان به قاهره و دیگر اختلافات و درگیری‌های داخلی ممالک مسیحی شمال اسپانیا بود. در نتیجه‌ی حادثه‌ی اول، المنصور توانست در افریقا به

پیروزی‌هایی دست یابد و حادثه‌ی دوم سبب شد او بر همه‌ی قسمت‌های شمالی شبه جزیره‌ی ایبری مسلط شود.^۴ ابن ابی عامر در این سلسله جنگ‌ها، یک هدف مهم سیاسی را تعقیب می‌کرده است که امرای پیشین اندلس، در این مورد نمی‌اندیشیده‌اند یا برای آنان وسیله‌ی تحقق بخشیدن به آن هدف، مهیا نبوده است و آن این که وی می‌خواست ممالک مسیحی اسپانیا را به کلی از میان بردارد و اقوامی را که خواهان استقلال ملی بودند، نابود سازد و سراسر شبه جزیره را زیر فرمان خلافت درآورد. از این رو در جنگ‌هایش روشی بر خلاف اُمرا و سران پیش از خود اتخاذ کرد؛ بدین معنا که بیش تر جنگ‌های آنان جنبه‌ی دفاعی و ردّ حملات مسیحیان را داشت در حالی که ابن ابی عامر، خود آغازگر جنگ بود و هرگز با دشمنان مصالحه نمی‌کرد و جز به پیروزی کامل قانع نبود.^۵

المنصور در اوایل دوران جوانی آرزوی حکومت بر اسپانیا را داشت؛ چنانکه نزد دوستانش این آرزو را بر زبان رانده و گفته بود:

من باید بر اسپانیا حکومت کنم.^۶

هر چند آن روز با گفتن این سخن مورد تمسخر دوستانش قرار گرفت؛ اما تاریخ، بیست و هفت سال حکومت مقتدرانه و شجاعانه‌ی وی را در اندلس به ثبت رسانده است. در ایام حکومت او، چنان وحشتی بر ممالک مسیحی اسپانیا سایه افکنده بود که سلاطین مسیحی بر آن بودند تا با ایجاد روابط خویشاوندی، خود را به وی نزدیک کنند و دختران خود را به عنوان همسر، به او تقدیم دارند، و یا با ترس و وحشت از دور نظاره‌گر اقدامات نظامی وی باشند. به گفته‌ی امیرعلی:

مسیحیان شمال به قدری از حاجب المنصور ترس داشتند که از هیچ یک از حکم فرمایان اندلس به آن درجه خائف نبودند و نظامیان، او را به واسطه‌ی لیاقت و استعداد غریبی که در طرز تشکیلات داشت، مانند بت می‌پرستیدند. او اسپانیا را چنان قوی

ساخته بود که دوزی گوید: و در دوران عبدالرحمن سوم هم این توانایی را به خود ندیده بود.^۷

قدرت و توانایی و استعداد فوق العاده‌ی المنصور در امور جنگی، به جایی رسید که سلاطین و امرای مسیحی در مقابلش سر خم می‌کردند، چنانکه یک بار پادشاه ناوار را وادار کرد در مقابلش زانو بزند و تواضع کند؛ زیرا دانسته بود که یک زن مسلمان در ولایت ناوار در اسارت به سر می‌برد و پادشاه ناوار با عذرخواهی آزادی وی را تعهد کرد.^۸ مقری گوید: او هرگز از غزوه‌ای برنگشت مگر آن که خود را برای غزوه‌ی دیگری آماده نمود.^۹

از آن جا که سرزمین و ابنیه و کلیساهای مسیحیان پی در پی مورد تاخت و تاز المنصور قرار می‌گرفت، از او به عنوان چوب خشم خدا یاد می‌کردند.^{۱۰}

اولین نبرد المنصور

پس از مرگ حکم المستنصر، خلیفه‌ی اموی اندلس (خ ۳۵۰-۳۶۶ق)، مسیحیان جلیقیه چون متوجه انتقال قدرت در اندلس و تحولات و دگرگونی‌های ناشی از آن شدند، فرصت را غنیمت شمرده و به اراضی اندلس تجاوز کردند. این تعرض بیش تر متوجه قلعه‌ی رباح و اطراف آن بود و اهالی آن مناطق به دادخواهی و دفع تجاوز دشمن، به قرطبه آمدند. اما بزرگان دولت، از جمله حاجب جعفر بن عثمان المصحفی، ترسان از دفاع بازماندند و قدرت رویارویی با دشمن را نداشتند؛ به طوری که حاجب المصحفی به ساکنان قلعه‌ی رباح پیشنهاد کرد پل یا سد رودخانه‌ی خود را ویران کنند تا مانع پیشروی دشمن گردد. اما این کار بر المنصور بن ابی عامر، گران آمد و آن را نپذیرفت و حاجب را تشویق کرد تا نیروها را بسیج کند. پس خود داوطلبانه در رأس این سپاه به مقابله با دشمن رفت و وارد اراضی جلیقیه گردید

و در حصن الحامه فرود آمد و آن را در محاصره گرفت و پس از آن که عده‌ای از مسیحیان را از دم تیغ گذراند، با غنیمت و اسیران بسیار به قرطبه بازگشت. این جنگ در ماه رجب سال ۳۶۶ قمری روی داد و پنجاه و سه روز به طول انجامید.^{۱۱} این جنگ در پیشرفت و پیشبرد اهداف المنصور بسیار مؤثر واقع شد، به ویژه آن که در آن لیاقت بی نظیر او به عنوان یک فرماندهی نظامی آشکار شد و او را به عنوان تنها فرد مقتدری که در اوضاع آشفته‌ی اندلس می‌تواند پیرو سیاست‌های خلفایی چون عبدالرحمن الناصر و حکم المستنصر در دفاع از مرزهای اندلس در مقابل مسیحیان باشد، شناساند.^{۱۲}

دومین نبرد المنصور در اندلس

به فاصله‌ی چند هفته از جنگ اول، المنصور محمد بن ابی عامر در روز عید فطر در تابستان سال ۳۶۶ قمری از قرطبه خارج شده و در دژ مجریط (مادرید) به غالب بن عبدالرحمن - از والیان مقتدر مرزهای اندلس - پیوست و به اتفاق به سوی اراضی قشتاله حرکت کردند و بر دژ موله مستولی شدند و پس از کشتار دشمنان، غنایم زیادی به دست آوردند. سپس ابن ابی عامر پیروزمندانه به قرطبه وارد شد. با این پیروزی آوازه‌ی او در همه جا پیچید و نزد خلیفه و مردم محبوبیتی بیش‌تر حاصل کرد.^{۱۳}

سومین نبرد المنصور

سومین نبرد ابن ابی عامر زمانی بود که از اَسْمَاء دختر غالب بن عبدالرحمن رسماً خواستگاری کرد و پس از آن در ماه صفر سال ۳۶۷ قمری وارد اراضی طَلِیْطَلَه شد و در آن‌جا با پدرزنش غالب دیدار کرد و هر دو با سپاهیان خود به سوی مسیحیان حرکت کرده و چند دژ آنها را از جمله حصن المال و حصن رسق را تسخیر کردند. سپس به سوی شهر شَلْمَنْقَه راهی

شده و آن‌جا را فتح کردند. آنان در حوالی شهر دست به کشتار زدند و ضمن جمع آوری غنائم بسیار، اسیران زیادی از دشمن گرفتند. پس از گذشت سی و چهار روز، المنصور به قُربُبه بازگشت و سرهای بسیاری از مسیحیان همراه او بود. پس از این پیروزی خلیفه به او مرتبه‌ی ذوالوزارتین داد و حقوق او را در هر ماه تا هشتاد دینار بالا برد، که در آن روزگار برابر با حقوق مقام حاجبی بود.^{۱۴}

چهارمین نبرد المنصور

چهارمین نبرد المنصور محمد بن ابی عامر، پس از نبرد با غالب و مرگ او در سال ۳۷۱ قمری روی داد. بدین ترتیب که مسیحیان، غالب بن عبدالرحمن را که یکی از افراد با نفوذ و مقتدر حکومت اندلس بود، علیه المنصور تحریک کردند و این تحریک سبب رویارویی این دو مرد سرشناس و قدرتمند مسلمان و در نهایت کشته شدن غالب بن عبدالرحمن شد. المنصور پس از این غائله، برای گوشمالی مسیحیان به طرف مملکت لیون حرکت کرد و شهر سَمُوره^{۱۵} را به محاصره در آورد، ولی نتوانست به زودی بر قلعه‌ی آن دست یابد. لذا قلعه را رها کرد و در حوالی آن دست به کشتار و تخریب زد و روستاها و مزارع را به آتش کشید که سبب سرگردانی مسیحیان در بیابان‌ها، دره‌ها و کوه‌ها شد. رامیروی سوم پادشاه لیون با فرناندز کنت قشتاله و سانچو پادشاه ناوار بر ضد المنصور همپیمان شدند و در مقابل او قرار گرفتند. در خارج شهر روضه، جنوب غربی شنت منکش، نبرد آغاز گردید، که در نهایت مسیحیان شکست خورده و جماعت کثیری از آنان به قتل رسیدند.^{۱۶}

ابن الخطیب می‌نویسد:

^{۱۷} المنصور در غزوه‌ی شنت منکش، چند ده هزار نفر را به اسارت گرفت.

المنصور پس از آن به قصد فتح شهر لیون حرکت کرد و تا دروازه‌های آن پیش رفت. اما به

علت وجود برف و سرمای شدید، لشکریان اسلام ناچار جنگ را رها کرده و به قرطبه باز گشتند. در فاصله‌ی زمانی کوتاهی از این جنگ، اوضاع در لیون آشفتہ شد و میان بزرگان مملکت لیون بر سر حکومت، اختلاف افتاد. عاقبت پس از مرگ رامیرو، کار حکومت به پسر عمویش برمودو واگذار گردید و او نیز برای جلوگیری از تعرض اشراف، دست استمداد به سوی المنصور دراز کرد. المنصور نیز به یاریش برخاست و از آن پس در مملکت لیون یک پادگان از سپاهیان مسلمان استقرار یافت. بدین گونه لیون شهر مسیحی اسپانیا برای نخستین بار جزء یکی از ولایات تابع حکومت قرطبه در آمد و به آن جزیه پرداخت.^{۱۸}

نبرد باگنت برشلونه

پس از استقرار مسلمانان در لیون، المنصور محمد بن ابی عامر عازم شمال شرقی اندلس شد. او در سال ۳۷۴ قمری برای بیست و چهارمین غزوه‌ی خود، از قرطبه خارج شد و رهسپار آلبیره (غَرناطه) شد و پس از آن که بیست و سه روز در مُرسیه مهمان یکی از دوستانش به نام احمد بن دجم بن خطاب و پسرش ابوالاصبح موسی بود، آهنگ شهر مرزی برشلونه را کرد. المنصور در راه برشلونه، سپاه کنت بوریل، امیر قطلونیه را در هم شکست و در اوایل ماه ژوئیه بر اراضی خارج شهر برشلونه مُشرف گردید. دیری نپایید که مسلمانان به شهر حمله کردند و در روز دوشنبه نیمه‌ی ماه صفر سال ۳۷۵ قمری به شهر وارد شدند و آن را ویران کرده و بیش تر مردمش را کشتند و جز بیابانی بر جای ننهاده‌اند. در این نبرد، اودلرادو نایب کنت برشلونه اسیر گردید و او را به قرطبه آوردند و مدتی طولانی در آن جا ماند. ظاهراً المنصور نمی‌خواست برشلونه را برای همیشه نگه دارد، بلکه قصد درهم شکستن نیروی مسیحیان را داشته است.^{۱۹}

نبرد «غزاة البیاض»

چنانچه گذشت، پس از آشفستگی اوضاع داخلی لیون که منجر به مرگ رامیروی سوم و روی کار آمدن پسر عمویش برمودو شد، وی جهت جلوگیری از تجاوز اشرار، از ابن ابی عامر تقاضای کمک کرد، که به استقرار مسلمانان در شهر لیون منتهی گردید. اما پس از این و در پی بروز کشمکش و درگیری بین مسلمانان و مسیحیان در آن شهر، برمودو که جای پای خود را استوار کرده بود، تصمیم به اخراج مسلمانان گرفت. از این رو روزی با آمادگی تمام بر مسلمانان تاخت و آنان را از لیون اخراج کرد. المنصور برای گوشمالی وی عازم لیون شد و اراضی آن را فتح کرد. سپس به قُله‌ریه رفت و در سال ۳۷۷ قمری، بر آن مسلط شده و آن را ویران کرد.

در خلال این احوال سپاه پشکنس یا ناوار به سرداری پادشاهشان سانچو، بر اراضی ثغر شمالی حمله کردند، که المنصور آنان را تا شهر بنبلونه، پایتخت ناوار عقب راند. در این جا میان روایات اسلامی و روایات مسیحی اختلاف هست. روایات مسیحی می‌گویند مسیحیان برگشتند و مسلمانان را شکست دادند، اما روایات اسلامی از آن سخنی نگفته‌اند. این جنگ در سال ۳۷۹ قمری روی داد و آن را غزاة البیاض نامیده‌اند.^{۲۰}

نبرد با مسیحیان لیون در سال ۳۷۸ قمری

هنوز اندکی از غزاة البیاض نگذشته بود که المنصور برای چندمین بار به سوی لیون حرکت کرد. عبدالله عنان درباره‌ی این جنگ می‌گوید:

المنصور در بهار سال ۳۷۸ قمری با سپاهی عظیم بیرون آمد و از نهر دویره گذشت و اراضی لیون را به سوی شمال در نور دید. برمودو بیش تر لشکر خود را در شهر سَمُوره گذاشته بود؛ زیرا یقین داشت که ابن ابی عامر حمله‌ی خود را از آن جا آغاز می‌کند. ولی

المنصور، شتابان به لیون تاخت و چون لیون باروهایی استوار داشت، چندی مقاومت کرد. ولی عاقبت پس از نبردی سخت دیوارها فرو ریخت و سردار لشکر آن [به نام] کنت گونثالت، کشته شد. سپس مسلمانان به شهر درآمدند و بناهایش را خراب کردند. و ساکنانش را از میان بردند. و چون شهر را ترک کردند جز تل خاکی بر جای نگذاشتند. پس از آن، محمد بن ابی عامر رهسپار جنوب شده به سوی سَمُورِه راند. در راه که می‌رفت چند دیر از جمله دو دیر عظیم سلونزا و سَهاگون را آتش زد و شهر سَمُورِه را در محاصره گرفت. برمودو خود پنهانی از شهر بیرون آمد و ساکنان شهر مجبور شدند شهر را تسلیم کنند. سپس المنصور فرمان تاراج داد و جمعی از بزرگان شهر مجبور شدند سر به فرمان فرود آورند. از آن پس دست برمودو از همه‌ی مملکتش [کوتاه گردید و] جز قطعه‌ای از کوهستان‌های شمال غربی جلیقیه، چیزی [در دست او] باقی نماند.^{۲۱}

نبرد با حاکمان تجیبی در سَرَقِسطه

یک سال بعد از نبرد لیون، یعنی در سال ۳۷۹ قمری، المنصور متوجه یکی از مراکز قدرت در اطراف اندلس یعنی حکومت خاندان تجیبی در سَرَقِسطه، مرکز ثغر اعلی شد. این خاندان از روزگار امیر عبدالله، به نام حاکمان قرطبه، حکومت می‌کردند و دائماً دم از دوستی و اطاعت از حاکمان قرطبه می‌زدند. از آن جا که این مراکز قدرت، معمولاً نقش یک خط دفاعی را بین حکومت اسلامی قرطبه و مسیحیان، ایفا می‌کرد، همواره مورد حمایت خلفای قرطبه بود. در ایام حکومت المنصور، عبدالرحمن بن مطرف تجیبی حاکم سَرَقِسطه بود. از آن جا که عبدالرحمن شیوه‌ی استبدادی المنصور و سیاست وی در ناتوان کردن مراکز قدرت در اطراف اندلس را دید، از او روی برگرداند و با مخالفان او از جمله عبدالله بن عبدالعزیز مروانی، حاکم طلیطله، پیمان دوستی منعقد کرد و از عبدالله پسر المنصور، که از پدر ناخشنود بود و به نزد او

گریخته بود، استقبال به عمل آورد. المنصور که به وسیله‌ی جاسوسانش این تحرکات را زیر نظر داشت، پسرش عبدالله را از سَرَقُسطه فراخواند و از او دلجویی کرد و امیر مروانی را نیز به نحو شایسته‌ای از طُلیطله دور و خانه نشین کرد. سپس در همان سال، یعنی در سال ۳۷۹ قمری بنا بر عادتش، در تابستان به سمت شمال اسپانیا حرکت کرد و در شهر وادی الحجاره با عبدالرحمن تجیبی که برای شرکت در این غزوه‌ی تابستانی با او همپیمان شده بود ملاقات کرد. در این دیدار به تحریک المنصور چند تن از اهالی ثغر اعلی از عبدالرحمن نزد او زبان به شکایت گشودند. المنصور نیز از فرصت استفاده کرده و عبدالرحمن را از حکومت بر سرقسطه عزل کرد. ولی برای جلب دوستی خاندان نیرومند تجیبی، پسر عبدالرحمن را به جای پدر به ولایت بر سرقسطه منصوب کرد و در هنگام بازگشت به قرطبه، دستور قتل عبدالرحمن را صادر کرد.^{۲۲}

پس از این واقعه، عبدالله پسر المنصور همچنان در سپاه پدر به سر می‌برد و ظاهراً تحت نظر بود که مبادا از او حرکتی دیگر صادر شود.

نبرد با گارسیا فرناندز کنت قشتاله

المنصور پس از کشف و نابودی عوامل توطئه به سرکردگی عبدالرحمن تجیبی، با لشکر خود راهی شمال شد و شهر سُنت اشتبن را محاصره کرد. در اثنای جنگ پسرش عبدالله به همراه چند تن از غلامانش از سپاه پدر گریخت و به گارسیا فرناندز^{۲۳} والی اَلَبه پیوست و مورد استقبال او واقع شد. المنصور از گارسیا خواست که پسرش را تسلیم نماید، اما گارسیا نپذیرفت و در نتیجه نبرد میان آنها در گرفت. المنصور گارسیا را شکست داده و به تعقیب وی پرداخت و بلاد او را زیر پی سپرد و دژ وَخْشَمَه را فتح و جماعتی از مسلمانان را در آن ساکن کرد. پس از آن همچنان از پی سپاه گارسیا می‌تاخت و پی در پی سپاه وی را در هم می‌شکست، تا عاقبت

گارسیا بناچار خواسته‌ی او را پذیرفت و خواستار صلح گشت.^{۲۴} المنصور پس از دست یابی به اهداف خود، به قرطبه بازگشت. این جنگ چهل و چهارمین جنگ وی بود.

پناه دادن و تحریک عبدالله علیه پدر توسط گارسیا فرناندز، کنت قشتاله، بهانه‌ی لازم را به المنصور داد که او را گوشمالی دهد. المنصور نیز پسر او، سانچو را تحریک کرد تا به مقابله با پدر برخیزد. جماعتی از بزرگان مملکت هم به یاری او پرداختند، تا کار به جایی رسید که سانچو به پدر اعلان جنگ داد. المنصور نیز به یاری‌اش برخاست و با سپاه خود برای نبرد با گارسیا فرناندز، به حرکت در آمد و بر بخشی از بلاد او مسلط شد.^{۲۵}

از اتفاقات عجیب و تصادفات سرنوشت این‌که ابوالعلاء صاعدین الحسن، از شعرای دربار المنصور، پیش از اسارت گارسیا، یک بُز کوهی به المنصور هدیه داد و او را گارسیا نامید و اشعاری را با آن هدیه، به پیشگاه المنصور فرستاد. ترجمه‌ی اشعار چنین است:

ای حافظ هر ضعیف و ناتوان و امان هر

وحشت زده و عزیز کننده‌ی هر ذلیل

ببخش که به کسی که اهلیت آن را دارد

و نیکی خو درآ به هر آرزومندی برسان

بنده‌ای که ارزشش را بالا بردی

گـوزنی را به تو هدیه می‌کند

و او را گارسیا نامیدم و به سوی تو

با ریسمانش فرستادم تا تفاؤل من آشکار شود.^{۲۶}

تقدیر چنان شد که این پیشگویی تحقق یافت و در همان روزی که آن بُز کوهی و آن شعر به المنصور تقدیم شد، گارسیا فرناندز نیز شکست خورده و سپس اسیر گردید و پس از چند روز در اثر زخمی که برداشته بود از دنیا رفت و کار بر پسرش سانچو قرار گرفت، که البته سانچو

مجبور شد به مسلمانان جزیه بپردازد. این واقعه در سال ۳۸۵ قمری، اتفاق افتاد.^{۲۷}

نبرد با برمودو پادشاه لیون

المنصور محمد بن ابی عامر، در پاییز سال ۳۸۵ قمری، به قصد لیون به حرکت در آمد تا برمودو پادشاه آن جا را که از عبدالله بن عبدالعزیز مروانی حمایت کرده بود گوشمالی دهد. در این هنگام در لیون اوضاع آشفته بود و برمودو از شهر لیون که پایتخت کشورش بود، بیرون آمده و استرقه را به عنوان پایتخت برگزیده بود. چون المنصور بر او سخت گرفت، از استرقه بیرون آمد و خواستار مصالحه شد و امیر مروانی را به المنصور تسلیم کرد و پذیرفت که جزیه بدهد. المنصور دست از او برداشت و بر شهر سموره غلبه یافت و ابوالاحوص معن بن عبدالعزیز تَجیبی را بر آن امارت داد. بدین ترتیب قشتاله و لیون را وادار به پرداخت جزیه به حکومت قرطبه کرد. المنصور، امیر مروانی را به زندان افکند و به طلب عفو و بخشش وی توجهی نکرد.^{۲۸}

نبرد معروف شنت یاقب (بعقوب مقدس)

المنصور پس از آرام کردن اوضاع در مغرب، در روز بیست و سوم جمادی الاخر سال ۳۸۸ قمری، در رأس نیروی عظیمی به قصد منطقه جلیقیه در دورترین نقطه‌ی غربی اندلس، به حرکت در آمد. این منطقه به سبب دوری و دشواری راه‌هایش، یکی از استوارترین پایگاه‌های مسیحیان شمال اسپانیا بود. احدی از سلاطین و امرای مسلمان تا آن زمان به فکر حمله به منطقه نیفتاده بود؛ زیرا راه وصول به آن جا با مشکلات بسیاری همراه بود.^{۲۹} اما المنصور به دو علت به سوی جلیقیه حرکت کرد. نخست آن که جلیقیه پناهگاه ملوک و سلاطین لیون بود و هر گاه در فشار مسلمانان قرار می‌گرفتند به آن جا پناه می‌بردند و دیگر آن که شهر دینی

شنت یاقب در آن جا بود.^{۳۰} شنت یاقب (= یعقوب مقدس) بزرگ‌ترین مشاهد مسیحیان در اندلس بود و این مکان نزد مسیحیان به منزله‌ی کعبه نزد مسلمانان است، که به آن سوگند یاد می‌کردند و از دورترین نقطه به سوی آن گرد می‌آمدند. مسیحیان معتقد بودند یاقب (یعقوب) یکی از حواریون حضرت مسیح، در آن جا است.^{۳۱} او اُسقی در بیت المقدس بود که در بلاد شام مُرد و جنازه‌اش را در شنت یاقب دفن کردند. او یک‌صد و بیست سال عمر داشت.^{۳۲} وی نزدیک‌ترین فرد به حضرت عیسی بود و مسیحیان او را برادر عیسی می‌خواندند.^{۳۳}

المنصور برای اجرای نقشه‌ی خود در این جنگ بزرگ، از نیروی دریایی نیز بهره برد. او اقدام به تأسیس ناوگان دریایی بزرگی در محلی معروف به ابی دانس واقع در ساحل غربی اسپانیا کرد و با آن آذوقه و غذا و ساز و برگ جنگی حمل کرد تا بتواند از نهر دویره عبور کند. المنصور با این ناوگان دریایی بر روی نهر پلی ساخت و از آن گذشت تا به شنت یاقب، مرکز دینی جلیقیه، برسد. رسیدن به این ناحیه مشکلات فراوانی را به همراه داشت. او سرزمین‌های دور و دراز و نهرهای بزرگی را پشت سر گذاشت و در میان راه به کوه‌های بلند و صعب‌العبوری برخورد کرد که هیچ راهی در آنها نبود. به فرمان المنصور، مسلمانان با آلات و ابزار آهنی کوه‌ها را بریدند و راه عبوری ایجاد کردند تا سپاه اسلام از آن عبور کند.^{۳۴}

المنصور در راه بر دو شهر باژو و قُلْهَرُیْه غلبه یافت. در آن جا جمع کثیری از قومس‌ها (کنت‌ها)ی مسیحی نزد او آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند و با قوای خود به سپاه او پیوستند.^{۳۵} سپس مسلمانان به دشت‌های وسیعی رسیدند. جلو داران آنها به دیرقشان و دشت یلنبو رسیدند و قلعه‌ی شنت بلایه را گشودند و موجودی آن را به غنیمت بردند. سپس، از آن جا گذشتند و به سمت جزیره‌ای در دریای محیط (اقیانوس اطلس) به حرکت در آمدند و جماعت زیادی از مردم به آن‌ها پناهنده شدند. آن‌گاه سپاهیان به کوه با صلابتی به نام مَراسیه رسیدند که تقریباً از هر جهت متصل به دریای محیط بود. مسلمانان در نقاط مختلف

کوه به تجسس پرداختند و کسانی را که در آن جا مخفی شده بودند، بیرون کشیدند و غنایم آن را به دست آوردند. پس از آن مسلمانان از خلیجی عبور کردند و از رود ابله نیز گذشتند. سپس به مکانی رسیدند که نزد مسیحیان مقدس بود.^{۳۶} این مکان مقدس که یکی از زیارتگاه‌های مشهور مسیحیان بود، دیر ایلیا (ایریا)، نام داشت که مسلمانان آن را ویران کردند^{۳۷} پس از آن سپاه اسلام، در روز چهارشنبه دوم شعبان سال ۳۸۷ قمری، به شنت یاقب در آمدند و شهر را خالی از سکنه دیدند؛ زیرا اهالی آن گریخته بودند. مسلمانان قلعه‌ها، استحکامات و کلیسای بزرگ آن را ویران کردند و همه‌ی ذخایر و نفایس آن را به غنیمت بردند.^{۳۸} دوروتی لودر می‌گوید:

المنصور داخل مقدس‌ترین معابد مسیحیان (سانتیاگو کومپو تسلا)^{۳۹} که در کوه‌های گالیسا به فاصله‌ی زیادی از شمال قرار داشت، شد. و آثار قیمتی کلیسا را غارت کرد، صلیب‌ها و تصاویر مقدس را نابود ساخت و ناقوس‌های بزرگ آن را برد و به جای حباب چراغ، [به حالت] سرنگون به مساجد قرطبه آویخت.^{۴۰}

المنصور محمد بن ابی عامر، فرمان داد به قبر یعقوب حواری، نزدیک نشوند و آن را محافظت کنند. المنصور در کلیسا جز پیری از راهبان که روی قبر یعقوب نشسته بود کسی را نیافت. از او پرسید چرا از این جا نرفته است، گفت با یعقوب اُنس گرفته‌ام، المنصور از او دست برداشت و برفت.^{۴۱} مسلمانان دروازه‌های شهر را کردند و اسیران مسیحی، آن درها را بر دوش خود حمل کردند و تا قرطبه آوردند. این درها را بعدها در توسعه‌ی مسجد قرطبه به کار بردند. این جنگ که المنصور در ضمن آن سراسر اسپانیای مسیحی را به لرزه در آورد و مقدس‌ترین معابد آنان را در هم کوبید، چهل و هشتمین نبرد او بوده است.^{۴۲}

نبرد شنت منکش

المنصور پس از غارت شنت یاقب، به شهر شنت منکش، آخرین نقطه‌ی آن اقلیم رسید که در ساحل دریای محیط واقع بود که تا قبل از آن نه تنها مسلمانان، بلکه هیچ کس غیر از اهالی آن مکان به آن جا قدم نگذاشته بود. بعد از آن شهر، دیگر راهی برای سواران نبود و اسب نمی‌توانست از آن جا عبور کند.^{۴۳} لذا المنصور از آن راه بازگشت و بر سر برمودو (برمند) لشکر و او را مطیع خود کرد و برمودو نیز در شمار سایر مسیحیان همپیمان المنصور درآمد. پس از آن، المنصور به سمت جنوب حرکت کرد تا به اراضی همپیما[نا]ن مسیحی خود رسید. اینان در این جنگ با او همراهی کرده بودند. بنابراین المنصور به آنان آسیبی نرساند و همچنان رفت تا به شهر لامیگو^{۴۴} در شمال پرتغال امروزی رسید. در آن جا هدایا و خلعت‌های فراوانی به بزرگان مسیحی بخشید و از همان راهی که آمده بود به قرطبه بازگشت.^{۴۵} در هنگام بازگشت متوجه شد که مسیحیان راه را بر او گرفته‌اند. المنصور دستور داد سپاهیان در بلاد دشمن متوقف شوند و چنین وانمود کرد که قصد اقامت در آن جا را دارد. گروهی از سربازان مسلمان شروع به ساختن خانه کردند و وسایل لازم را برای ماندن فراهم آوردند و گروهی دیگر به دست اندازی به مسیحیان و کسب غنائم مشغول شدند. وقتی مسیحیان چنان دیدند، راه را بر او گشودند و از او خواستند که بدون غنائم و اسرا از بلادشان بیرون رود. اما المنصور نپذیرفت. تا عاقبت مسیحیان پذیرفتند که سپاه اسلام به همراه اسرا و غنائم از آن جا بیرون رود و تعهد کردند که وسایل لازم را برای حمل غنائم و اموال در اختیار مسلمانان قرار دهند و آنان را تا رسیدن به بلادشان یاری رسانند. آن وقت المنصور تقاضای آنان را پذیرفت و به قرطبه بازگشت.^{۴۶}

نبرد با اتحاد مسیحیان ممالک ناوار، قشتاله و لیون

المنصور محمد بن ابی عامر، در سال ۳۹۰ قمری با سپاهی بزرگ به سوی اراضی قشتاله حرکت کرد. این جنگ یکی از بزرگ‌ترین و خونین‌ترین جنگ‌های المنصور بود. المنصور با فتوحاتی که در غزوه‌ی شنت یاقب صورت داد، زنگ خطر بزرگی را برای مسیحیان به صدا در آورد و با تصرف مرکز دینی مسیحیان در این غزوه، سراسر اسپانیای مسیحی را به لرزه در آورد. امرای مسیحی که قدرت نظامی المنصور و خطر روز افزون او را دیدند، کلیه اختلافات خود را کنار گذاشتند و دست اتحاد به سوی یک دیگر دراز کردند. بدین ترتیب ملوک و امرای مسیحی از بنبلونه تا استرقه تحت رهبری سانچو گارسیا، کنت قشتاله و دیگر امرای بشکنس و قشتاله و لیون، قوای خود را آماده کردند و اتفاق کردند که در برابر المنصور مقاومت کنند و در جنگ با او فداکاری نمایند. به این دلیل المنصور در هیچ جنگی تا این حد تحت فشار دشمن قرار نگرفته بود. سانچو گارسیا قوای خود را در وسط قشتاله پشت کوه سهمناکی به نام صخره‌ی جُبره (جربیره) جای داد و این نقطه بهترین مکان از نظر امنیت نظامی بود. امرای مسیحی متعهد شدند که سخت مقاومت کرده و عقب نشینی یا فرار نکنند. المنصور بنا بر عادت خود در جنگ پیش‌دستی کرد و شتابان وارد اراضی قشتاله گردید؛ زیرا دشمنان در آن‌جا اجتماع کرده بودند. سانچو قبل از استقرار مسلمانان در اراضی قشتاله به سختی به صفوف آنان حمله برده و جناح راست و چپ سپاه اسلام را در هم شکست. به دنبال این حمله‌ی ناگهانی، خللی در سپاه اسلام افتاد و گروه کثیری گریختند. اما پسران المنصور، عبدالملک و عبدالرحمن که هر کدام فرماندهی گروهی از سپاه را بر عهده داشتند و در قلب سپاه مستقر بودند، مقاومت کرده و حملات هولناک دشمن را دفع کردند. المنصور محل استقرار خود را در بالای تپه‌ای قرار داد تا بر میدان نبرد اشراف داشته باشد، و یارانش نیز بر گرد او بودند. او سرداران خود را به پایداری فرا می‌خواند. پس از مدتی اوضاع جنگ دگرگون شد و سپاه

دشمن رو به فرار نهاد. یکی از سران بربر، یکی از کُنت‌های بنی غومس را کشت و سرش را نزد المنصور آورد. مسلمانان همچنان در نبرد با دشمنان پای فشردند و آنان را سخت در تنگنا قرار دادند. بسیاری را به قتل رساندند یا اسیر کردند و آنان را تعقیب کرده و به کلی تار و مار ساختند. المنصور پیشروی خود را ادامه داد و هر چه بر سر راهش بود خراب می‌کرد تا به سَرْقُسطه رسید و از آن‌جا عازم نبرد سرزمین‌های ناوار شد تا به بنبلونه رسید. در تمام راه هیچ یک از رهبران مسیحی جرئت نکرد که راه بر او بگیرد. او پس از یک‌صد و نه روز که از این سفر جنگی گذشته بود به قرطبه بازگشت. چون به قرطبه بازگشت بیانی‌ای صادر کرد که در میان سپاه خوانده شد. در این بیانی‌ه از سربازان و سردارانی که در این جنگ سُستی از خود نشان داده و عقب‌نشسته بودند به شدت انتقاد کرد و آنان را مورد سرزنش قرار داد و گفت:

آن‌گروه اندکی که در برابر دشمن مقاومت کردند ننگ را از شما برداشتند و گردن‌تان

را از دلت رهایی بخشیدند.

و نیز اعلام کرد که اگر به سبب پایداری آن جماعت اندک پیروز نشده بود، همگی را از مقامشان عزل می‌کرد.

سپاه اسلام در این جنگ خسارات فراوان دید، از جمله شمار کشتگان مسلمانان از مرز هفت‌صد تن گذشت. گویند در دست بسیاری از مسیحیان طناب‌هایی دیده می‌شد که برای به بند کشیدن مسلمانان آماده کرده بودند.^{۴۷} صاعد که از علما و شعرای دربار المنصور بود، این پیروزی را بر او تبریک گفت و شعری سرود که ترجمه‌ی آن چنین است:

بخاطر رغبت دوباره‌ام شکرم را تجدید کردم

و نزد تو پیمان بستم از آن پیمانی که نبسته بودم

امروز دین پایدار شد و هدایت شروع شد

و جوانی و پادشاهی برگشت^{۴۸}

نبرد قلعة النسر

المنصور محمد بن ابی عامر، در بهار سال ۳۹۲ قمری، بار دیگر برای نبرد نیروهایش را بسیج کرد. عبدالله عنان به نقل از مورخان مسیحی می‌نویسد: در این نبرد قوای مسلمانان اسپانیا دست اتحاد به هم دادند و والیان بَطْلِیوس، شَنْتَرین و مارده و نیز گروه زیادی از بربرها که از مغرب به حمایت از المنصور وارد اندلس شده بودند، در این نبرد شرکت داشتند. از طرف دیگر امرای مسیحی نیز با هم متحد شدند و دو سپاه در نزدیک رود دویره در خارج از شهر کوچکی به نام قلعة النسر که در مغرب سربیه واقع شده بود با یک دیگر روبه رو شدند و نبرد درگرفت. روایات اسلامی درباره‌ی این نبرد مطالب زیادی به دست نمی‌دهند و غالباً در این باره سکوت کرده‌اند. اما روایات مسیحی شرح بیش‌تری درباره‌ی این نبرد داده‌اند. عنان به نقل از مورخان مسیحی گوید:

مسلمانان در این جنگ شکست خوردند و شمار زیادی از آنان به قتل رسید.^{۴۹}

از روایات چنین بر می‌آید که این جنگ از هولناک‌ترین نبردهایی بود، که انسان می‌تواند تصور کند. گویند:

این جنگ در تمام روز ادامه داشت، خون مانند رود جاری بود ولی هیچ کدام بر دیگری برتری نیافتند. چون مسیحیان اکثراً زره آهنی پوشیده بودند کمتر تلفات دادند. هنگامی که تاریکی شب فرا رسید دو لشکر به خیمه‌گاه خود باز گشتند. المنصور منتظر بود که فرماندهان و مشاورانش بیایند و درباره‌ی جنگ فردا مشورت کنند ولی هیچ کدام نیامدند. چون علت را پرسید، گفتند که همگی در میدان جنگ کشته شدند.^{۵۰}

المنصور نیز با وجود دلیری‌ها و شجاعت‌های زیاد که در این جنگ از خود نشان داده بود، زخم‌های زیادی برداشته بود و احساس سستی می‌کرد. لذا فرمان عقب نشینی را صادر کرد و لشکر خود را شبانه از معرکه بیرون کشید. پس از این واقعه، المنصور سپاه خود را به سمت

جنوب حرکت داد. او به شدت ناتوان شده بود و بیماری‌اش توان حرکت را از او سلب کرده بود. وی را به مدت دو هفته در درون صندوقی بر دوش سربازان حمل کردند. سپاه اسلام هنوز به مدینه‌ی سالم نرسیده بود که المنصور وفات یافت^{۵۱} و به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت در راه خدا و در میدان جنگ بود رسید.

پی‌نوشت‌ها:

۱. ابن‌البار، *الحلة السیراء*، الجزء الثاني، ص ۲۶۹؛ مقرئ، *نفتح الطیب*، جزء دوم، ص ۱۲۶ - ۱۲۷؛ شکیب ارسلان، *تاریخ فتوحات مسلمین در اروپا*، ص ۲۴۹؛ موننگمری وات، *اسپانیای اسلامی*، ص ۹۸.
۲. ابن‌حیان مورخ اندلسی تفصیل این غزوات را در کتاب *المآثر العامریه* آورده است ولی این کتاب در دست نیست. ر.ک، عبدالله عنان، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ج ۱، ص ۵۶۶.
۳. شکیب ارسلان، همان، ص ۲۴۹.
۴. فیلیپ حتی، *تاریخ عرب*، ص ۶۸۱.
۵. عبدالله عنان، همان، ج ۱، ص ۵۳۲.
۶. ابن‌خطیب، *اعمال الاعلام*، ص ۷۸.
۷. امیر علی، *تاریخ عرب و اسلام*، ص ۴۹۹.
۸. حسن ابراهیم حسن، *تاریخ سیاسی اسلام*، ج ۳، ص ۵۳۲.
۹. مقرئ، همان، جزء دوم، ص ۱۲۸.
10. Esposito john. oxford history of Islam. P 320.
۱۱. ابن‌بسام، *الذخیره*، ج ۱، ص ۴۵؛ ابن‌عذارئ، *البیان المغرب*، جزء دوم ص ۲۸۱ - ۲۸۲؛ بکری، *المغرب*، ص ۲۰۰؛ ابن‌البار، همان، جزء اول، ص ۲۶۸ - ۲۶۹؛ مقرئ، همان، جزء دوم، ص ۱۸۷؛ ابن‌خطیب، همان، ص ۶۰.
۱۲. عبدالمجید نعنئی، *تاریخ دولة الامویة فی الاندلس*، ص ۴۲۹.
۱۳. ابن‌عذارئ، همان، جزء دوم، ص ۲۸۳.
۱۴. همان، ص ۲۸۵.
۱۵. ابن‌خطیب می‌نویسد این شهر در آن ایام مرکز و محل سکونت پادشاه بود. ابن‌خطیب، همان ص ۶۷.
۱۶. عبدالله عنان، همان، ص ۵۳۲ - ۵۳۳.

۱۷. ابن خطیب، همان، ص ۶۷.
۱۸. عبدالله عنان، همان.
۱۹. همان، ص ۵۳۴ - ۵۳۶.
۲۰. همان، ص ۵۳۹ - ۵۴۰.
۲۱. همان، ص ۵۴۰ - ۵۴۱.
۲۲. عبدالمجید نعنعی، همان، ص ۴۳۸ - ۴۴۰.
۲۳. روایات عربی او را گاریبا فرزند خوانده‌اند. ر.ک: ابن عذارى، همان، ص ۳۰۴؛ عنان گوید او در آن هنگام کنت قشتاله بوده. عبدالله عنان، همان، ج ۱، ص ۵۴۳.
۲۴. ابن عذارى، همان، ص ۳۰۴.
۲۵. عبدالله عنان، همان، ج ۱، ص ۵۴۴.
۲۶. ابن بسام، همان، ج ۱، ص ۲۲ - ۲۳؛ ابن الخطیب، همان، ص ۶۸ - ۶۹؛ ابن اثیر، *الكامل*، ج ۱۵، ص ۲۲۹.
۲۷. عبدالله عنان، همان، ج ۱، ص ۵۴۱.
۲۸. همان، ص ۵۴۵ - ۵۴۶.
۲۹. مقرئ، همان، ص ۱۹۳؛ ابن خطیب، همان، ص ۶۷.
۳۰. عبدالله عنان، همان، ج ۱، ص ۵۵۴.
۳۱. مقرئ، همان، ج ۱، ص ۱۹۳.
۳۲. همان.
۳۳. ابن خطیب، همان، ص ۶۷.
۳۴. مقرئ، همان، ج ۱، ص ۱۹۴.
۳۵. عبدالله عنان، همان، ج ۱، ص ۵۵۴.
۳۶. مقرئ، همان، ج ۱، ص ۱۹۴.
۳۷. عبدالله عنان، همان، ج ۱، ص ۵۵۵.

۳۸. مقری، همان، ج ۱، ص ۱۹۴؛ ابن خطیب، همان، ص ۶۷.
۳۹. منظور همان کلیسای بزرگ شنت یاقب است. برای اطلاع بیشتر ر.ک: موننگمری وات، تأثیر اسلام در اروپا، ص ۲۷ - ۲۸.
۴۰. دوروکی لودر، سرزمین و مردم اسپانیا، ص ۴۸.
۴۱. ابن خطیب، همان، ص ۶۷ - ۶۸؛ ابن عذاری، همان، جزء دوم، ص ۳۱۹.
۴۲. مقری، همان، ج ۱، ص ۱۹۴؛ شکیب ارسلان این جنگ را چهل و چهارمین جنگ المنصور می‌داند، شکیب ارسلان، همان، ص ۲۵۲.
۴۳. همان.
۴۴. عبدالله عنان، همان، ص ۵۵۵.
۴۵. ابن خطیب، همان، ص ۶۸.
۴۶. مقری، همان، جزء دوم، ص ۱۲۷ - ۱۲۸؛ ابن اثیر، همان، ص ۹۲.
۴۷. ابن خطیب، همان، ص ۶۹ - ۷۳.
۴۸. عبدالله عنان، ج ۱، ص ۵۵۸.
۴۹. همان، ص ۵۵۹ - ۵۶۰.
۵۰. شکیب ارسلان، همان، ص ۲۵۰.
۵۱. عبدالله عنان، ج ۱، ص ۵۶۱ - ۵۵۹.

منابع:

- ابن الابار، محمد بن عبدالله القضایی، *الحلة السیراء*، حقه حسین مونس (مصر، الشركة العربیه الطباعیه و النشر، ۱۹۶۳م).
- ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ترجمه‌ی علی هاشمی حائری (تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، بی تا).
- ابن بسام شنتیرنی، *الذخیره فی محاسن اهل الجزیره* (قاهره، جامعه فؤاد الاول کلیة

الاداب، ۱۳۶۴).

- ابن خطیب، لسان الدین، *تاریخ اسپانیة الاسلامیه أو اعمال الاعلام*، تحقیق لوی پروونسال (بیروت، دارالکتب العربی، ۱۹۵۶م).

- ابن عذاری، *البيان المُغرب فی اخبار المغرب*، تصحیح رینهارت دوزی (لیدن، مطبعه بریل، ۱۸۴۹م).

- امیرعلی، *تاریخ عرب و اسلام*، ترجمه‌ی، محمد علی فخر داعی گیلانی (تهران، انتشارات گنجینه، ۱۴۰۱ قمری).

- بکری، *المغرب فی حلی المغرب*، تحقیق شوقی ضیف (بی‌جا، دارالمعارف، ۱۱۱۹م).

- حتی، فیلیپ، *تاریخ عرب*، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، (تبریز، کتابفروشی حاج محمد باقر کتابچی حقیقت، بی‌تا).

- ابراهیم حسن، حسن، *تاریخ سیاسی اسلام*، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، (تهران، چاپخانه حیدری، چاپ هشتم، ۱۳۷۳).

- شکیب ارسلان، *تاریخ فتوحات مسلمانان در اروپا*، ترجمه‌ی علی دوانی، چاپ ششم (تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۶).

- عنان، عبدالله، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی (بی‌جا، انتشارات کیهان، ۱۳۶۶).

- لودر، دوروتی، *سرزمین و مردم اسپانیا*، ترجمه‌ی شمس الملوک مصاحب (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴).

- مقری تلمسانی، احمد بن محمد، *نفخ الطیب من غصن الاندلس الرطیب*، تحقیق و تعلیق محمد محی الدین عبدالحمید (مصر، المطبعة الازهرية المصرية، ۱۳۲۰ ش).

- نعنعی، عبدالمجید، *تاریخ دولة الامویة فی الاندلس* (بیروت، دارالنهضة العربیه للطباعة و النشر، بی‌تا).

- وات، مونتگمری، *اسپانیای اسلامی*، ترجمه‌ی محمد علی طالقانی (تهران، بنگاه ترجمه و

نشر کتاب، (۱۳۵۹).

- _____، تاریخ اسلام در اروپا، ترجمه یعقوب آژند (تهران، انتشارات

مولا، ۱۳۶۱).

- Esposito, john, the oxford History of Islam, the oxford university.